

حدیث روز:
پیامبر اسلام(ص)کسی که بدون صلاحیت علمی برای مردم فتوا دهد، خود را هلاک ساخته و دیگران را نیز به هلاکت انداخته است.

واحه:
اگر به رلف دراز تو دست ما نرسد گناه بخت پریشان و دست کوتاه ماست

اوقات شرعی:
اذان ظهر: ۱۲/۱۹ غروب آفتاب: ۱۷/۴
اذان مغرب: ۱۷/۵۵ نیمه شب شرعی: ۲۳/۳۶
اذان صبح (فردا): ۵/۳۲ طلوع خورشید(فردا): ۶/۵۶

قصه آقا خسرو

حامد عسکری











راستش آقا خسرو خیلی انقلابی نبود. این جورِی هم نبود که موافق شاه باشد. نمازش را می خواند، روزه و روضه‌اش را می گرفت و می‌رفت. خودش بود و کار و بارش. خدای شتران خویش بود.خوش‌پوش بود. کفش هایش دست‌دوز بود و از سیدخندان می‌رفت تیردقلو که آقاموچهر موهایش را کوتاه کند و می گفت «موی مرد هم محرم می‌خواهد. نمیشه دست هر کسی داد کوتاه کته». هر هفته دوشنبه باید ناهارش را توی چلوکبابی صداقت بخورد یا دو تا زرده تخم‌مرغ. بچه نداشت و زنش هم چندسال پیش رفته بود اتریش. یک‌خانه‌داشت‌حوالی سیدخندان و یک‌خانه داشت جایی که هیچ‌وقت به هیچ کس نگفت. اجاره‌اش را می گرفت و امورات می گذراند تا این که یک روز توی محل پیچید آقا خسرو گم شده. توی آن بگپر بگبرهای ساواک شک نداشتیم کار آنها بوده. ولی آخر چرا؟ آقاخسرو که به کسی کاری نداشت. توی خانه‌اش نهایتا یکی دو تا کتاب بود. آن‌هم یکیش مثلا اصول نگهداری و پرورش زنبورعل بوده و یکی هم تکنیک‌های برسدن شطرنج در بیست حرکت. اولی را آقاخسرو وقتی خرید که یک کندوی طبیعی زنبورعل را توی ساقه‌های پیچاک درخت زبان گنجشک پیدا کرده بود و این کتاب را خرید که مثلا بتواند از آنها مراقبت کند و با نیش اولی که خورد، پشیمان شد. کتاب دوم را هم برای این خریدم بود که توی پارک که می‌رود با پیرمردها شطرنج بازی کنند، کم نیاورد و بتواند همه را سوکس کند که با شلوغی‌های انقلاب هیچ پیرمردی حوصله شطرنج در پارک را نداشت و آن کتاب هم هیچ‌وقت به کارش نیامد.

آقاخسرو دقیقا یک هفته گم بود و هیچ نشانی، دقیقا هیچ نشان و خبری از او نبود تا این که آن روز صبح زود اولین نفر، آقا ابراهیم دیدش. می گفت از یک پیکان بی‌نمره توی میدان گاهی با لگد انداختنش بیرون و با سرو وضعی پریشان و داغان رفت توی خانه و یکی دو روز هم بیرون نیامد. هیچ‌وقت هیچ جا آقاخسرو از آن یک هفته حرف نزد.اوایل یک کمی توی خودش بود و باکسی حرف نمی‌زد. می‌آمد خریدش را می کرد و می‌رفت. یک عده می گفتند سفر بوده. یک عده در جوابشان گفتند سفر کجا بوده! کیودی زیر چشمش را ندیدید؟ بعدها اما اسماعیل یک‌روز صدایمان کردو گفت برایتان خبر آس دارم هلو. گفتیم بگو. گفت این ساواکی‌ها یک روز که آقاخسرو رفته بوده از گل‌فروشی بالای حسینیه ارشاد برای گلدان‌هایش خاک بخرد، دستگیرش می‌کنند به خیالش که یکی از سوزده‌هایش است. یک هفته انفرادی و شکنجه و بازجویی آخرش هیچی ازش در نمی‌آید. آقاخسرو به هیچ چیزی اعتراف نکرده و اینها گفتند عجب آدم جان‌سختی است که مقرر نمی‌آید تا این که یکی از هم‌محلی‌های آقا خسرو در ساواک او را می‌شناسد و می‌گوید بابا این که آقاخسروی خودمان است و ولش می‌کنند.

■ روزنامه فرهنگی، اجتماعی صبح ایران ■ صاحب‌امتیاز: سازمان صداوسیما ی جمهوری اسلامی ایران ■ مدیر مسؤ ول: مهدی عرفاتی

<p>■ شایه ۳۵۱۷۳۵-ISSN ۳۶۳۷۰</p> <p>■ پایگاه اطلاع‌رسانی: www.jamejamdaily.ir</p> <p>■ پست الکترونیکی: info@jamejamdaily.ir</p>	<p>■ تلفن: ۰۲۱-۳۲۰۰۴۰۰۰</p> <p>■ دورنگار تحریریه: ۲۲۲۶۲۵۲</p> <p>■ سازمان شهرستان‌ها: ۴۵۸۹۷ ■ کدپستی: ۱۹۱۶۱۸۴۱۳</p> <p>■ مصور مشترکین: ۴۴۲۶۹۳۰ ■ سازمان آگهی‌ها: ۴۹۱۰۵۰۰۰</p> <p>■ شماره پیامک: ۳۰۰۰۱۱۲۴۰ ■ روابط عمومی: ۲۲۲۶۲۱۴۲</p> <p>■ چاپ: چاپخانه روزنامه جام‌جم</p>
<p>سه شنبه ۲۱ بهمن ۱۳۹۹ ۲۶ جمادی‌الثانی ۱۴۴۲ ۲۰ صفحه سال بیست و یکم - شماره ۵۸۷۵ ستان تهران و البرز+۲۵ تومان - دیگر استان‌ها+۱۵۰ تومان Tuesday - February 9, 2021</p>	

وضعیت آب و هوای امروز	 تهران	 اراک	 بوشهر	 تبریز	 رشت	 زاهدان	 زنجان	 کرمانشاه
	۱۸ / ۸	-۲ / ۱۸	۲۱ / ۱۳	۱۳ / ۰	۱۹ / ۸	۲۰ / ۰	-۲ / ۱۴	۱۱ / ۰



گفت‌وگو با سید محسن اندرزگو درباره روزهای انقلاب و راه و رسم پدرش

ساواک هیچ وقت نتوانست دستگیرش کند

دستگیرش کنند. این بی‌نظیر است که ساواک با همه بگری و بیندش، نتوانست حتی یک‌بار پدر را دستگیر کند. ۴۰ ساله بود که شهید شد و ۱۵سال فقط مبارزه کرد. از سال ۴۲ تا ۵۷ که شهید شد.

■ **مادرم تکیه‌گاه پدر بود**

اندرزگو می‌گوید: مادرم الان اصلا حالش خوب نیست. می‌گویند: پشت هر مرد موفق یک زن قوی ایستاده است. این جمله کاملا درباره مادرم صدق می‌کند. اگر مادرم و روحیه مبارزاتی و وفاداریش نبود، پدرم نمی‌توانست به اهداف خودش برسد. مادرم فقر و نبود پدرم را پذیرفته بود تا او به مبارزه‌اش ادامه دهد تا جایی که امکان داشت همراه پدرم از شهری به شهر دیگری می‌رفت. زمانی که مادرم، فرزند دومش را باردار بود، برای این که پدرم بتواند اسلحه وارد ایران کند، ۱۰خشب اسلحه را به شکمش بسته بود، چون می‌دانست احتمال این که مامورها او را تفتیش کنند، کم است. مادر از جان خودش و فرزندش گذشت تا پدرم بتواند اسلحه وارد ایران کند و به مبارزان برساند.

■ **رفاقت با مردم از پدرم به من رسید**

محسن اندرزگو می‌گوید: پدرم شخصیتی داشت با ابعاد مختلف. مادرم می‌گوید هر کدام از ما پسرها یکی از ویژگی‌های او را به ارث برده‌ایم. به‌نظر خودم، روابط عمومی و تعامل با مردم از ویژگی‌هایی است که از پدرم به من رسیده. او هم رفیق زیاد داشته، با مبارزین زیادی در ارتباط بوده و به هر شهر و دهاتی که می‌رفته با مردم دوست می‌شده. من و دیگر برادرهایم همیشه کنار مردم و قاطی آنها بوده و هستیم اما هرگز از نام پدر و جایگاه او در انقلاب سوءاستفاده نکردیم که به نانی یا نامی برسیم. مرجع ما حضرت آقااست. هر جور ایشان زندگی کنند ما هم می‌کنیم. هر وقت ایشان از زندگی ساده و صداقت و شفافیت دست برداشتند ما هم برمی‌داریم.



شهید اندرزگو عکس: مرکز اسناد انقلاب اسلامی

ژدیم. دیگر کارتان تمام است... این مانوری بود برای شکست روحیه انقلابیون و ایجاد ترس در آنها. وقتی اندرزگو را بزندت بقیه که برایشان کاری ندارد. ■ **پیش‌بینی پیروزی انقلاب** اندرزگو می‌گوید: من از پدرم خاطره‌ای بسیار محو در ذهن دارم، چون خیلی کم ایشان را می‌دیدیم و بیشتر از خاطرات مادرم او را می‌شناسیم. پدرم چریک بود و شخصیتش ابعاد زیادی داشت، هم مبارز بود و هم از نظر معنوی مدارج بالایی داشت. مادرم برایمان تعریف کرد پدرم پیروزی انقلاب را پیش‌بینی کرده بود. او پیروزی انقلاب را به چشم ندید اما می‌دانست انقلاب به نتیجه می‌رسد. پدر ۲۷شهریور به شهادت رسید. اگر او را لو نمی‌دادند یا اگر باز هم می‌توانست فرار کند و تا ۱۷شهریور دوام می‌آورد، پیروزی انقلاب را می‌دید. از خاطرات مادرم متوجه می‌شویم پدر بسیار باهوش و زیرک بود. او مدام در حال فرار بود و با گریم‌های مختلف از شهری به شهر دیگر می‌رفت. آن‌قدر این تغییر چهره و مکان زیاد بوده که در کمیته مشترک (ساواک) حتی یک‌عکس از او موجود نبوده. یعنی حتی یک‌بار هم نتوانستند

ساواک نتوانسته، پدرم را دستگیر و شهید کرده باشد. او سال‌ها با ترفندهای مختلف از دست ساواک فرار کرده بود. بیشتر اوقات مسلح بود و تنها چریکی بود که به تنهایی با رژیم‌شاه مبارزه مسلحانه می‌کرد. در فیلم تیرباران، پدرم در زمان شهادت مسلح است اما در واقعیت او مسلح نبوده. مادرم می‌گفت اگر پدرم مسلح بود، ساواکی‌ها نمی‌توانستند او را به شهادت برسانند. ■ **ماجرای جایزه ۶ میلیون تومانی** محسن اندرزگو درباره روزی که رهبر معظم انقلاب به خانه مادری‌اش رفته بودند تا از او عیادت کنند، می‌گوید: ایشان درباره پدرم فرمودند: «آقای اندرزگو خیلی انقلابی بودند». منظورشان از خیلی انقلابی این بود که در آن سال‌ها پدرم با خیلی از انقلابیون در ارتباط بودند و روزی که ساواک او را دستگیر کرد، اگر نوشته‌هایی را که به همراه داشت نمی‌خورد، احتمالا خیلی از انقلابیون دستگیر می‌شدند. طبق اسناد ساواک، وقتی پدرم شهید شد به‌شاه گزارش دادند ۸۷درصد از احتمال پیروزی انقلابیون کاسته‌شد. قبل از به شهادت رساندن ایشان هم به‌شاه گزارش داده بودند برای سرکوب انقلاب باید اندرزگو دستگیر یا کشته شود. آن زمان شاه شش میلیون تومان جایزه تعیین می‌کند برای کشته یا زنده دستگیر شدن ایشان. وقتی پدر شهید می‌شود، یکپرش را به زندان می‌برند و داخل حوض می‌گذارند. بعد زندانیان سیاسی را با چشم بسته می‌آوردند دور حوض و چشمانشان را باز می‌کنند. از آنها می‌پرسند، می‌دانید این کیست؟ کسی جواب نمی‌دهد. یعنی کسی پدر را نمی‌شناسد، چون سر ایشان آسیب دیده بود. رئیس ساواک آنجا می‌گوید: «گنده‌تان را



آزادی میدان شهید

اتفاقات انقلاب در روزهای پایانی آن‌قدر سریع و پشت‌هم اتفاق می‌افتاد که رسانه‌های غربی از بازتاب آن جا مانده بودند. بسیاری از رسانه‌های غربی که با خبرنگاران و عکاس‌های‌شان حضور مستقیم در مهم‌ترین اتفاق آن روزهای دنیا داشتند، سعی می‌کردند گزارش لحظه‌به‌لحظه را به مردم و مخاطبان‌شان برسانند اما واقعیت ماجرا این است که حتی کاخ سفید هم از لحظه دقیق پیروزی انقلاب بی‌اطلاع بود و جهان فقط این احتمال قوی را مطرح می‌کرد که رژیم حاکم ایران ساقط شده



صدای انقلاب مردم ایران

دیوارهای کاخ پهلوی را الرزاند. بختیار و اطرافیان‌ش همچنان داشتند مقاومت می‌کردند و روزهای واپسین پهلوی، بختیار حتی دست به انحلال ساواک و محاکمه برخی وزیران زده بود بلکه بتواند مردم انقلابی را آرام کند اما مردم همچنان در خیابان‌ها بودند و چند روزی هم بود که به لطف نیروی هوایی تازه بیعت کرده، مسلح شده و در خیابان‌ها سنگر ساخته بودند. همین سنگرها هم بود که روز ۲۱بهمن امکان حرکت تانک‌های ارتش در خیابان‌ها را نداد و کودتای ارتش شاهنشاهی عملا در نقطه خفه شد. صبح ۲۲بهمن نیز مثل همه‌روزی‌های قبش بختیار با خیال آرام کردن مردم پشت میز نشسته بود که یک تماس تلفنی عرق سرد را روی پیشانی‌اش نشانده. فرماندهان ارتش ساعت ۱۰ و ۳۰ دقیقه صبح اعلام کردند در جلسه به این نتیجه رسیده‌اند که باید اعلام بی‌طرفی کنند و مقابل خواست مردم اسلحه نکشند. آخرین تیر دولت بختیار هم به سنگ خورده بود و عملا انقلاب پیروز شد اما هنوز صدای



روز ۲۲بهمن ۱۳۵۷ هم رسانه آخرین سنگری بود که فتح شد و باز اگر بخواهیم دقیق تر بگوییم، اولین سنگری بود که پس از فتح آن صدای انقلاب

امروز در تاریخ:

- ✘ امام خمینی حکومت نظامی اعلام شده از طرف فرماندار نظامی تهران، را ملغی اعلام کردند.
- ✘ امام خمینی، موافقت با دولت بارزگان شرعی است.
- ✘ بارزگان، شاه رفت و دیگر بازمی‌گردد.
- ✘ کیسینجر: بی‌تصمیمی کارتر باعث سقوط شاه شد.

حکمت ۵:
✘ دانش، میراثی است گرانمایه و آداب، زیورهایی نوبه نو اندیشه، آینه‌ای صافی است.

کیک جادویی

امید مهدی‌نژاد

انقلاب، زندگی عادی را تحت الشعاع قرار می‌دهد. در شرایط ملتهب سیاسی هیچ چیز سر جای خودش نیست. اداره‌ها و مغازه‌ها یکی در میان تعطیلند. تاکسی‌ها و اتوبوس‌ها مردم را جابه‌جا نمی‌کنند. نفت فروشی‌ها نفت نمی‌فروشند، نانوایی‌ها نان نمی‌پزند و خلاصه همه چیز از حال عادی خارج می‌شود. بالانشین‌ها، همین که می‌بینند شهر دارد شلوغ می‌شود، سرمایه‌ها را به جای امنی منتقل می‌کنند و منتظر می‌نشینند تا ببینند اوضاع چطور می‌شود. اما پیاده‌هایی که از ظلم و تبعیض در خشم و خروشدند، باید در همان شرایط ملتهب نیز در پی نان شب خود و خانواده‌شان باشند. زندگی باید ادامه داشته باشد. لذا بود که دوره‌گرد پیاده‌ای که در خیابان انقلاب، روبه‌روی دانشگاه تهران کیک می‌فروخت، با انقلاب هماهنگ بود و می‌خواند و می‌رفت و کیک‌هایش را می‌فروخت و در کیک‌فروشی کفش انقلابی خود را هم به نمایش می‌گذاشت:

«کیک بخور قوی شی / سوار پهلوی شی»

■ **بی‌شوهری**

راهپیمایی‌های بزرگ و سراسری (مثل راهپیمایی‌های عید فطر و تاسوعا و عاشورا) از دو فصل مجزا تشکیل می‌شدند: فصل رفت و فصل برگشت. آنچه‌ما تا امروز از راهپیمایی‌ها دیده و شنیده و خوانده‌ایم مربوط به «فصل رفت» راهپیمایی‌ها بوده است. یعنی بخش شور و حماسه و خون و شهادت. اما «فصل برگشت» راهپیمایی‌ها حکایت دیگری دارد. مردم، در برگشت، وجه شوخ و نکته‌پرداز انسان ایرانی را به نمایش می‌گذاشتند. مردم (و به‌خصوص جوان‌ها و نوجوان‌ها) گله به گله دور هم جمع می‌شدند و همان‌طور که به سمت خانه حرکت می‌کردند شعارهای باطن‌های را- که اغلب در لحظه تولید می‌شد- زمزمه می‌کردند. البته این حس و حال، به‌جز در فصول برگشت راهپیمایی‌های بزرگ، در بعضی از برهه‌های خاص، از قبیل روز فرار شاه و روز بازگشت امام به وطن، نیز وجود داشت. در این روزها نیز مردم شادمان بودند و شعارهای شادمانه سر می‌دادند که البته بسیاری از این شعارها نیز قابل چاپ نیستند. اما یک نمونه قابل چاپش این است: [توسط جوان‌ها و گاهی توسط دختران جوان، خطاب به شاه مخلوع:] «چرا جوانا رو کشتی/ ما رو بی‌شوهر گذاشتی.»

■ **ای مرد بی‌شوف...**

سرود «خمینی ای امام» را که جوانان انقلابی در روز ۱۲بهمن، هنگام ورود امام به میهن، در فرودگاه برای امام اجرا کردند، شنیده‌اید. حالا نقیضه این سرود را هم بخوانید که مردم برای ساواکی‌ها ساخته بودند و می‌خواندند: «ساواکی الاغ / ساواکی الاغ / ای ساواکی

ای مرد بی‌شرف

ای گذشته ز جان در ره علف / این تویی این تویی پاسدار شاه

خضم آزادگان دوستدار شاه/ بود تو را به‌دست همیشه یک چماق / خدا کند تو را / ز هر دو دست چلاق»

